

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Scientific

علمی

به سلسله نشر مقالات سابق

(مقاله دهم)

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۶ سپتمبر ۲۰۰۷

در طبیعت ظلم و ستم وجود ندارد

و

داستان شیرکشی سلطان مسعود غزنوی

برداشت‌های بزرگان متقدم ما و جهان از طبیعت و پدیده‌های طبیعی، بر اساس علم و فهم همان روزه درست بوده. امروز که علوم و تکنالوجی بصورت سرسام آور و محیرالعقولی انکشاف یافته و با سرعت و تعجیل عجیبی در حال جولان و انکشاف و گسترش است، اکثر پندارها و دریافت‌های قدیم هم از رونق افتاده و کس بدان باور و اعتنایی ندارد. اگر به متقدمان جلیل‌القدر خود توجه نمائیم، می‌بینیم که مثلاً بعض پند و اندرزهای بزرگانی از قبیل حضرت سعدی شیرازی که فرمود:

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمگاری بود بر گوسفندان

ولو که شاید بشکل سمبولیک ارائه شده باشد، با اساسات مسلم علوم طبیعی و دانش مُعاصر جور نمی‌آیند. بر اساس فرموده‌های حضرت سعدی هر جا شیر و پلنگ و گرگ و مار است، باید نابود گردند. نابود گردند، تا انسان از گزند شان مصون و در امان بماند. انسان به نظر ایشان گل سرسبد کائنات و اکلیل و تاج سر خلقت است و هرچه در جهان وجود دارد گویا برای آسایش بنی آدم آفریده شده و بالاجبار باید در خدمت بشر هم بماند. از نگاه ایشان اگر آدمیزادگان روزمره گوسفندان و گاو و مرغان و ماهیان را به هزاران و میلیون‌ها و صدها میلیون رأس بکشند، در سیخ بکشند و نوش جان بکنند، مُجاز است. مگر اگر گرگی "مادرمرده" و پلنگی گرسنه و شیری چوپه دار، گاوی را و آهوئی را و گوره خری را دریند، باید به جزای اعمال خود برسند. و جزای اعمال شیر و پلنگ و خرس و گرگ چیزی دیگر نیست، مگر تباهی ایشان. به اساس این پندار باید آنقدر شیر و پلنگ و گرگ و خرس و کرگ (کرگدن) و مار و کروکودیل را کشت، که اصلاً نسل ایشان در روی زمین باقی نماند. انسان می‌خواهد طبیعت را انحصاراً در اختیار خود داشته باشد، بدون اینکه ذره‌ای بفکر اندر شود، که موجودات دیگر نیز که در طبیعت وجود دارند و بوجود می‌آیند، حق دارند از نعمات طبیعت برخوردار باشند. انسان می‌خواهد همه چیز را مهار کند و بر همه چیز مسلط گردد و اگر تمام موجودات دیگر نابود هم گردند، چرتش خراب نمی‌گردد. از همین سبب و شاید هم بر سبیل تفنن و شوق شکار بوده که از بهر مثال سلطان مسعود غزنوی – مسعود اول – به روایت تاریخ بیهقی در یک روز حتی هشت شیر را بدست خود میکشد. شیرها را میکشد تا شجاعت خود را نشان بدهد و به درباریان حالی بسازد، که شاهنشاه خراسان، حتی دود از دماغ پادشاه جنگل هم بدر می‌آورد.

وقتی از سلطان مسعود و به فرموده ابوالفضل "امیر مسعود" و شیرکشی او سخن بمیان آمد، بهتر است به "تاریخ مسعودی" - همانا "تاریخ بیهقی" - رجوع کنیم و ببینیم که ابوالفضل بیهقی - آن مؤرخ صادق القول و راستگوی - در زمینه چه مینویسد. مینویسد:

«... و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوت دل داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی بمردی و مکابره شیر را بگرفتی و پس بزودی بگشتی.

و بدان روزگار که به مولتان میرفت تا آنجا مقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از آن صورتهای (۱) که بکرده بودند - و آن قصه دراز است - و در حدود کیکانان پیش شیر شد و تب چهارم (۲) میداشت و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی (۳) کوتاه دسته قوی بدست گرفتی و نیزه سطر کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کاری نیامدی آن نیزه بگزاردی بزودی (۴) و شیر را بر جای بداشتی، آن بزور و قوت خویش کردی، تا شیر می پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کار تر بودی، غلامان را فرمودی تا درآمدندی و به شمشیر و ناچ (۵) پاره پاره کردند، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت شیر خویشان را در دزدید تا خشت باوی نیامد و زبر سرش بگذشت. امیر نیزه بگزارد و بر سینه وی زد زخمی استوار، اما امیر از آن ضعیفی چنانکه بایست او را بر جای نتوانست داشت. و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود، چنانکه بر نیزه درآمد و قوت کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد. پادشاه با دل و جگردار بدو دست بر سر و روی شیر زد چنانکه شیر شکسته شد و بیافتاد، و امیر او را فرود افشرد و غلامان را آواز داد (۶)، غلامی که او را قماش گفتی و شمشیر دار بود، و در دیوان او را جاندار گفتندی، درآمد و بر شیر زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد، و همه حاضران به تعجب بماندند و مقرر شد که آنچه در کتاب نوشته اند از حدیث بهرام گور، راست بود.

و پس از آن امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار میکردی، و روی پیل را از آهن بپوشیده بودند چنانکه رسم است، شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحی قوی کرد، شیر از درد و خشم یک جست کرد (۷) چنانکه به قفای پیل آمد، و پیل می طپید، امیر بزانو درآمد و یک شمشیر زد چنانکه هردو دست شیر قلم کرد (۸)، شیر بزانو افتاد و جان داد، و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند.

و پیش آنکه بر تخت ملک نشسته بود، روزی سیر کرد و قصد هرات داشت، هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را به کمند بگرفت، و چون به خیمه فرود آمد نشاط شراب کرد، و من که عبدالغفارم ایستاده بودم، حدیث آن شیران برخاست و هر کس سنایشی می گفت، خواجه بو سهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیینی چند شعر گفت بغایت نیکو چنانکه او گفتی، که یگانه روزگار بود در ادب و لغت و شعر، و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد، و همگان بپسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم، اما از دست من بشده است (۹)....» (صفحات ۱۲۵ تا ۱۲۷ "تاریخ بیهقی" چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض، انتشارات خاجو، چاپ چهارم ۱۳۷۰، چاپ احمدی)

این قصه را از آن خاطر نیز به تفصیل نقل کردم، تا نثر زیبایی ده قرن پیش در کشور عزیز خود را پیش روی خواننده ارجمند بگذارم، که نثری بود بغایت سلیس و خالی از تعقید. اما اصل آوردن این قصه برای آن بوده، تا نشان داده شود که همین شیرکشی ها و شیرکشیهای فراوان دیگر باعث گردید، که در کشور ما امروزه روز حتی یک دانه شیر هم در طبیعت وجود نداشته باشد. این مسأله شاید در مورد بسا کشور های دیگر هم صادق بیفتد. و اگر قصه ای از زمان خود ما را بازگویم:

یک زمانی، شاید ۴۰ سال پیش کسی از ولسوالی پنجشیر، توانسته بود بضرب گلوله تفنگ پلنگی را از پا درآورد. در آن وقت جراید کابل این شهکار را به بارنامه نوشتند و بر آن شکاری "پلنگ افکن" آفرینها نثار کردند. که میداند؛ شاید همان پلنگ از جمله آخرین پلنگهای آزاد افغانستان بوده باشد؟

برگردیم به اصل موضوع و اینکه انسان چه حقی بر این طبیعت دارد:

انسان با عقل و فراستی که خداوند بدو ارزانی فرموده، قانونهای حاکم بر طبیعت را کشف میکند و با استفاده از همین قوانین طبیعی، طبیعت را رام خود ساخته است. و کاش رام ساختن طبیعت، حکم ویرانی و انهدام آنرا نمیداشت. نه؛ انسان درین راه آنقدر پیش رفته و پیش رفته میرود، و کارهایی میکند که طبیعت را از مسیر اصلی آن بیرون آورده و باعث بربادی و انهدام آن میگردد. کاش انسان که خود را بر طبیعت حاکم گردانیده، حد خود و حق طبیعت را میشناخت، نه از آن تخطی میورزید و نه در حق موجودات دیگر طبیعت - که بدون شک نیز جزء همین طبیعت اند و گویا بر طبیعت حقی دارند و حق دارند که از نعمات طبیعت برخوردار بمانند - ظلم روا میداشت. علوم طبیعی میگویند که ما به طبیعت ضرورت داریم ولی طبیعت از وجود ما بی نیاز است. یعنی که طبیعت بدون ما نیز وجود خواهد داشت، چنانکه وجود داشت. پیش از اینکه انسان بر روی کره خاکی پیدا گردد، حیوان و نبات وجود داشتند. کره زمین صدها میلیون سال بدون انسان زیسته و انسان نظر به عمر زمین یک پدیده بسیار جدید و بکر است. انسان مگر با اعمال خود تعادل طبیعت را برهم میزند و گویا خانه خود را ویران میسازد.

- به "سورخ اوزون" نظر اندازید، که از برکت بی بند و باری های جهان صنعتی و باصطلاح "متمدن" خلق گردیده و میرود که آهسته آهسته نظام موجود اتموسفیر و آب و هوای کره زمین را برهم بزند.

- به قطع کردن جنگلهای باران را (۱۰) نیم نگاهی ببیند، که آهسته آهسته میروند تباه و نابود گردند.

- دریا ها و آبهای ایستاده را زیر نظر آرید، که آهسته آهسته ولی پیوسته ، فاسد و آلوده میگردند. از بهر مثال "جهیل ارال" را در نظر بگیرید، که از آبهای سیحون و جیحون - سیردریا و آمودریا - تغذیه میکرد و سیراب میگردد، هم مورد استفاده کشتی رانی و حمل و نقل آبی قرار داشت، هم صیدگاه بزرگ ماهی بود و نیز آب و هوای منطقه بزرگی را گوارا نگه میداشت. از زمانی که بنا بر سیاست های غلط زراعتی و بند و انهار نظام شوروی بر هر دو دریا صدها بند و سد آبگردان و بندهای آبیاری نهاده شد و آب کافی به بحیره ارال نرسید، این آب ایستاده بزرگ که وقتی از بحیره (۱۱) های بزرگ این کره خاکی به شمار میرفت، به ثلث وسعت سابق خود رسیده. امکانات کشتی رانی را بسیار محدود ساخته ، صید ماهی بسیار ناچیز گردیده و از همه بدتر که مردم دور و نواح ارال خانه خراب گردیدند. خانه خراب گردیدند، بخاطر اینکه با کوچک گردیدن سطح آب ارال آب و هوای منطقه بکلی دگرگون شده ، اطراف جهیل را تا دور دستها به دشت سوزان و نمک خیز مبدل ساخته و دگرگونی عجیبی در سیر باد ها بوجود آورده، در حدی که مردم اطراف جهیل ارال از دست گرد و غبار شور و نمک آلود، علی الاکثر صحت چشم و بینائی خود را از دست داده اند و اکثر کودکان از همین باعث معیوب بدنیا می آیند.

- قلع و قمع حیوانات را از نظر بگذرانید و در نظر داشته باشید که از برکت کارروائی انسانهاست که نسل بعض حیوانات بکلی منقرض گردیده. علمای بیالوژی یکرنگ جار میزنند و فریاد بر می آورند که در صیانت حیوانات کمیاب سعی بلیغ صورت بگیرد، که اگر چنین نگرند، این حیوانات هم از دست میروند.

انسان و تمدن مدرن و صنعتی گردیدن کشور ها پیوسته محیط زیست حیوانات را برهم میزنند.

انسان و تمدن مدرن و صنعتی گردیدن جهان ، هم اتمسفر و جو زمین را فاسد میسازد و تباه میکند و نیز روی زمین را با آب و خاک و حیوان و نباتش.

انسان بخاطر بدست آوردن منافع زود رس ، منافع آینده و دیررس را از نظر دور میدارد و نابود میگرداند. و این کار چیزی دیگر نیست، غیر از "تیشه زدن به ریشه خویش".

متخصصان حفظ الصحة محیطی و به اصطلاح فارسی ایران "کارشناسان محیط زیست" - که در رسته افغانان، جناب داکتر صاحب حنان روستائی ، در رأس همه قرار دارند و فرید و یگانه رشته خویش اند - درین عرصه بهتر و بیشتر دانند ، که امید در زمینه روشنی انداخته و ما را از دانش فنی و تخصصی خود بهره مند گردانند.

در عنوان مقاله گفته شد که "در طبیعت ظلم وجود ندارد". منظور از این جمله اینست که حیوان و نبات در طبیعت برای بقای خود از موجودات زنده و غیرزنده استفاده میکنند. حیوانات صید میکنند و صید میگردند و طرفه اینکه حیوانات از حد خود تجاوز نمیکنند. هیچ شیر را ندیده باشید که بر سبیل تفنن گاوی را بدرد. هیچ پلنگی را سراغ نتوان کرد، که سیر باشد و باز هم میل شکار نماید. هیچ مار و گزدمی را نمی بینید که از روی هوس نیش بزنند. هیچ گاوی و گوسفندی و پرند ای و چرنده ای را نمی یابید، که گرسنه نباشند و میل خوراک کنند. میل جنسی حیوانات هم نظر به ضرورت و فقط برای بقای نسل است. پس حیوانات در طبیعت فقط بخاطر زنده ماندن و بخاطر بقای خود و بقای نسل خود، میخورند و شکار میکنند و اندرین عرصه هیچ ظلم و تعدی و تجاوز در میان نیست. اما انسان؟؟؟

در مورد انسان همه چیز فرق میکند. انسان اگر کم داشت میخواهد بسیار داشته باشد. اگر بسیار داشت ، میخواهد بیشتر داشته باشد. انسان میخواهد بیشتر از حد خود و بیشتر از آنچه مورد احتیاج اوست، داشته باشد. این "سیری ناپذیری" را "حرص" نامند. انسان آنقدر حریص است که اگر تمام جهان را هم در اختیار داشته باشد، باز هم در تلاش بدست آوردن جهانی دیگر خواهد افتید. حرص بنی آدم سیری ندارد و اشباع نمیگردد. همین حرص و آز و دگر سجایای زشت است که انسان را متجاوز ، ظالم ، ناشکر و ناسپاس ساخته است.

انسان موجودیست بی پروا ، مغرور ، ضایع کننده و بی مدارا و بالاخره موجودیست که خود خانه خویش را بدست خود خراب می سازد. و چه رسا و زیبا بیان میکند قرآن شریف ، وقتی انسان را "ظلام" و "کفور" مینامد، یعنی "بی حد ظالم" و "بسیار ناسپاس".

توضیحات :

۱ - و "آن صورتها" را ابوالفضل بیهقی در صفحه ۱۲۱ کتاب معظم خود "تاریخ بیهقی" چنین شرح میدهد :

« و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم رضی الله عنه یکی آن است که روزگار جوانی که به هرات میبود و پنهان از پدر شراب میخورد ، پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها میکرد و مطربان میداشت از مرد و زن که ایشان را از راههای نپهره (راه مخفی) نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود خانه ای برآوردند خواب قیلوله (خواب نیمه روز) را و آن را مزمل ها (مزمل یعنی نل آب با شیردهن) ساختند و خیش ها (پرده ای از پارچه مخصوص، که آن را برای سردی هوا نم میکردند) آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی و به طلسم بر بام خانه شدی و در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند ، صورتهای الفیه (تصاویر سکسی) ، از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه ، چنانکه جمله آن کتاب

را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این صورتها نگاشتند فراخور این صورتها. و امیر به وقت قبلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی ، و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند.» (شرح داخل قوسها ازین قلم است). وقتی سلطان محمود ازین قصه مطلع میگردد و بر مسعود خشم میگیرد ، مسعود از ترس پدر به ملتان میرود تا در همانجا سکونت گزیند.

۲ - "تب چهارم" نوعی تب لرزه ("ملاریا" به حساب امروزی) بود که هر روز چهارم عاید حال مریض میگردد.

۳ - "خشت" حربه ای بوده نظیر "نیزه کوتاه".

۴ - "بزودی" اصطلاح زیبایی دری همان روز بوده که معنای "فوراً" امروزی را میدهد ، که لغت‌یست تازی.

۵ - "ناچخ" بر وزن "اوخ" نوعی از تبرزین.

۶ - "آواز داد" یعنی "صداد کرد" و چه ترکیب زیبایی از دری سره بوده "آواز دادن" آن روزگار که امروز در معنائی دیگر به کار رود.

۷ - "جست کرد" یعنی "خیز زد". اصطلاح زیبایی "جست کردن" همین امروز نیز در زبان عوام ما تداول دارد و حتی نانوایان ما آن را بکار برند. وقتی نانوا گوید که "نان جست کرد" یعنی که "نان" پخته شده ، از جدار تنور جدا گشته و در تنور افتاد.

۸ - "قلم کردن" که همین امروز هم در زبان عوام ما با تغییر تلفظ رایج است، در معنای "قطع کردن" است. چنانکه گویند "دروازه کلکهایش را قلم کرد". و یا حین شکستادن چوب از ترکیب "قلم کردن" یعنی "قطعه قطعه کردن" چوب سخن گویند.

۹ - "از دست شدن" یعنی "گم شدن"

۱۰ - "جنگل باران زا" ترجمه کلمه انگلیسی Rain Forest و ترکیب المانی Regenwald است. من این کلمات فرنگی را همین قسم ترجمه کرده ام. شاید دیگران ترجمه بهتری ازین ترکیبات فرنگی بدست داده باشند که من از آن خبر ندارم. "جنگل بارانزا" مراد از جنگلی باشد که باران تولید میکند و جنگلهای امریکای لاتین یا امریکای جنوبی ، از بزرگترین نوع خود بوده اند، که اکنون از برکت کارستان آدمیزادگان رو به نابودی میروند.

۱۱ - "بَحْیرَه" بر وزن "زبیده" و "عبیده" و "قطیبه" مصغر "بحر" و در معنای "بحر کوچک" است. در زبان فارسی ایران این کلمه اصلاً استعمال نمیشود و در عوض از کلمه "دریاچه" استفاده میگردد. ایرانیان "دریا" را در معنای "بحر" بکار میبرند و "دریاچه" یعنی "دریای کوچک" (به حساب ما "بحر کوچک"). در زبان عوام افغانستان "آب ایستاده" رواج عام دارد، چنانکه "آب ایستاده غزنی" میگفتند و "آب ایستاده سیستان". و اما در زبان ادبی این کلمه بسیار زیبایی دری استعمال محدود داشته و امروز حتی بکلی از رونق افتاده است. تعلیم یافتگان ما همانا کلمه "بحیره" را وسیعاً استعمال میکردند و نیز کلمه "جهیل" (به سکون حرف اول) را که کلمه هندویست و به فرموده جناب داکتر روان فرهادی از طریق معلمان هندی مکتب حبیبیه هشتاد نود سال پیش وارد زبان اهل معارف و دفتر و دیوان و زبان ادب ما گردید. امروزه روز مگر هم "جهیل هندی" و نیز "بحیره تازی" در حال متروک گردیدن اند و جای خود را به ترکیب "دریاچه ایرانی" میگذارند.

در مورد کلمه "بحیره" یک نکته را نباید ناگفته گذاشت. اکثریت قریب به اتفاق باسوادان و تعلیم یافتگان و اهل خیرت ما این کلمه را بر وزن "جبیره" و "ذخیره" و "حمیده" تلفظ میکنند که غلط است و تلفظ درست همان است که در بالا آورده شد. "بحیره" بر وزن "جبیره و حمیده و نرینه و خمیده و حظیره" هم کلمه عربی و در معنای "اشتر ماده" ایست که گوشه‌هایش را سوراخ کرده باشند. و اگر دقیق تر و بزبان قاموسهای لغت گپ بزنیم، "اشتر ماده" ای را گویند که ده بار زائیده و آزاد گردیده و گویا از قید انسان رسته باشد. معمول اعراب دوران جاهلیت چنان بود، که وقتی اشتر ماده یا "ناقه" ده بار باردار می‌گشت و چوچه به دنیا می‌آورد، صاحبش گوش آن اشتر را شگافته و ره‌ایش میکرد و اشتر گویا زندگی آزاد را در طبیعت از سر میگرفت.